



مکتب دوم کتاب‌فروشی پدرش آقا میرزا
فضل‌ا... پایگاه نخبگان شهر فرهنگ، ...

مجلسی بود مرا درس و کتابی در پیش
کونیا تا بنه ابد قابل تغییر نبود

مکتب سوم در سال ۱۳۳۶ به تهران، قدم
گذاشت و در فضاهای دانشگاهی معقول و
منقول، قضاوت و کتابت و انسان‌های با تربیت
غوطه خورد.

دامن‌کشان به پرسش احوال زار ما
ای نوگل دمیده بستان خوش آمدی
خوش آمدی به دید من ای گلبن امید
وی نونهال باغ و شبستان خوش آمدی
خوش آمدی برغم گلان در خزان عشق
ای خرمن گل و ریحان خوش آمدی
"بینا" غزل سرود چو صید غزال شد
صیاد من غزال غزل خوان خوش آمدی

مکتب چهارم (۱۳۴۰) خانه اقدس دیگری بود،
همسرش، پر از شور و شعور، پر از گرمی و
نور...

حشمت / ... طبیبی

مردم‌شناس،
(۱۳۷۷-۱۳۰۵)

مرتضی کتبی *

هفت مکتب

در زمستان سال ۱۳۰۵ در سرزمینی چشم به
جهان گشود که هنوز هم کرمانشاه می‌نامندش:
شهر یادگاری‌های زمان، دیار مردم نجیب
دوران.

مکتب نخست او دامن اقدس بود، پاک زبلی از
آل آقا.

یاد آن زمان که خود دل شیدا نداشتم
در باغ زندگی سرسودا نداشتم
طفلی بدم همه جا گرم جیت و خیز
از خشم مام وحشت و پروا نداشتم
از صبح تا به شام چو گنجشیک بچه‌گان
بال و پری گشوده، سر از پا نداشتم
دوران کودکی و گذشت زمان عمر
بر من گذشت، وقت تماشا نداشتم
خوش می‌گذشت عمر من و عشق کودکی
خوشتر کنز آن خوشی غم فردا نداشتم
آن روزها که بود مرا خود بهار عمر
شادان بدم چرا؟ غم دنیا نداشتم
آن روزها که بود مرا عشق کودکی
عشقی به دل زدلبیر زینا نداشتم
اکنون به جای شادی دوزان کودکی
غم می‌خنورم چرا؟ غذای منهای نداشتم
"بینا" بناله خوش بسرود این ترانه را
افسوس عقل مردم دانا نداشتم

* استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

هم‌چو شمع سحر از خندهٔ مستانهٔ تن تو
گریه سردادم و آواره به کاشانه شدم

آن روز، یاران صدای او را نشنیدند ولی درد و
رنج او را دیدند.

ای که رنجوریم از درد جفای تو بود
داروی درد من از مهر و وفای تو بود
خوش بود ناله دلسوخگان از سر درد
خاصه دردی که به امید دوی تو بود

حشمت آنقدر به کارش علاقه داشت، به در و
دیوار اطاق کنارش، به همکارانش، به
شاگردانش،... گفتند که تقریباً در آغوش آن‌ها
جان داده است، آخر در واپسین لحظات
زندگی دور از خلقه زده بودند، به هوای درس
رفته بودند منزلش و همین درس او را نگه
داشته بود، با آخرین جملات خود چیزهای
قشنگی به آن‌ها گفته بود.

فکر کردن، موهایش را سپید کرده بود.
نوشته‌هایش بوی کردها را می‌داد. او را با لباس
کردی ندیده بودم ولی ذر خیال می‌دیدم. در
میان مردان غیور،... گوشه چشمی به جوانان
آن خطه داشت، مثل جوانان دانشکده، مثل
جوانان خانواده: رضا و فرزاد و نازنین
دخترش،... که به نام طبیی برای ما گذاشت و
رفت. یادش به خیر.*

گفتی از بند رهانم تن افسردهٔ خویش
دل به دام است مرا زلف چلبیایی را
تو سفر کردی و رفتی و من چشم به راه
دادم از دست به یکباره شکیبایی را.

* تمامی ابیات از دفترچه شعر متوفی برداشته شده
است.

دیده چون دید به دل گفت که اندرره عشق
غیر تسلیم شدن چاره و تدبیر نبود
خواستم دیده فیرو بنادم و دل بند کنم
ای عجب! دیده نیستم، چه که تقدیر نبود

مکتب پنجم او (۱۳۴۳) دیگر شهر فرنگ بود،
فرانسه، در آنجا بود که بوی خوش مطالعات
اجتماعی، اقتصاد و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی
به پیشامش خورد.

روزی به کنوی یار گذر کرده‌ام ولی
ترسان ز بیم طعنه بدخو رقیب ما

مکتب ششم (۱۳۴۷) او دیگر استاد شده بود،
استاد زندگی، استاد بندگی و استاد دانشجویان
اصفهانی و تهرانی. او دیگر خود به سایرین
درس می‌داد و هم دست به قلم می‌برد: مبانی و
اصول جامعه‌شناسی؛ تاریخ کردستان؛ مبانی
جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ایلات و عشایر.
مکتب هفتم بستر بیماری و سپس مرگ بود
(۱۳۷۷)، با حلقه‌ای از شاگردانش به دورش،...

آتش چو فتد هم تر و هم خشک بسوزد
ای شعله مسوزان تو دگر راه نفس را
از حسرت دیدار چه گویم که دگر من
قیام شده‌ام دیدن یک باره و بس را
"بنا" به یقین از غم و هجران تو هر روز
از اشک بسازد همه جا رود آرس را

واقعاً حیف شد، هنوز وقت رفتنش نرسیده بود.
او به راحتی بیست سال دیگر هم می‌توانست
زندگی کند، حتی در دانشگاه که در آن پخته
شده بود. ترک دانشگاه برای او ترک دنیا بود.
فراموش نمی‌کنیم اشک‌هایی را که در مجلس
وداع با همکاران دانشکده علوم اجتماعی
ریخت.